

حقیقت، همیشه تازه میشود

« تازگی و روشنی باهم »

اولویت « تازگی » بر « روشنی »

رابطه تازگی با حقیقت در فرهنگ ایران

حقیقت، بر قهائی هستند که تازه به تازه
از « ابر تیره » ، میدرخشند

انسان، در جستجوی بینشی است که زندگی را تازه کند و زندگی، تا هنگامی زندگیست، که بینشهای تازه میآورد. تازگی زندگی، با تازگی بینش باهم انبازند. « تازگی بینش » ، همان « سبز روشن بودن » است ، و « گوهر و طبیعت ، یا تخم انسان » ، در فرهنگ ایران ، از « روشنی و سبزی آسمان » پیدایش یافته است (بندهش، 1-22) ، و « آسمان » در فرهنگ ایران، آسمان ابریست که « نخستین مرحله پیدایش در آفرینش » است ، که مادر و اصل آب و آتش (آدرخش = ارتجک) یا سبزی و روشنی است .

در یزدانشناسی زرتشتی ، راستی (= حقیقت) از « روشنی بیکران اهورامزدا » آفریده میشود ، و در تورات ، یهوه ، نخست روشنی را میآفریند ، ولی در فرهنگ ایران، نخست، « آسمان ابری یا تیره »

پیدایش می یابد که مادر آب (باران) و آتش (برق = آذرخش) است که اصل « سبزی (تازگی) و روشنی هستند .

ما امروزه، دم از « جستجوی حقیقت » میزنیم . میگویند که هرکسی باید حقیقت را بجوید . ولی در فرهنگ ایران ، دم از « جستجوی آب » زده میشد ، چون انسان ، تخم شمرده میشد (مردم = مر + تخم) ، و شیرابه و جانمایه هر چیزی ، « آب » خوانده میشد. این تصویر « تخم بودن انسان » ، اهمیت فوق العاده در فرهنگ ایران دارد، چون هم « اصالت و ارج انسان » را معین میسازد ، وهم « رابطه مستقیم و همگوهی او را با خدایا اصل » مشخص میکند . خدا ، خوشه است ، و انسانها ، تخمهای این خوشه . انسانها در همبستگی (مهر) باهم ، خدا یا خوشه اند / انسانها در همپرسی و هماندیشی باهم ، خدا هستند .

طبعاً تخم ، نیاز به آب دارد ، تا سبز و روشن بشود . اینست که هردو (1- آب و 2- تخم) ، همدیگر را میکشند (کشش) و همدیگر را میجویند (جستجو) . چیزی را انسان آگاهانه میجوید که در تاریکی (نا آگاهانه) به آن کشیده میشود . به عبارت دیگر ، حقیقت و انسان همدیگر را میکشند و میجویند . تا حقیقت ، انسان را نکشد ، انسان ، حقیقت را نمیجوید . تخم، نیاز به آب دارد، تا با آن ، بروید (= سبز و روشن شود) و دررگهایش ، شیرابه رونده شود .

ولی می بینیم که بسیاری از انسانها ، امروزه ، حقیقت را نمیجویند و نمیخواهند بجویند ، چون حقیقت ، دیگر ، مدتهاست که ، « آب روان یعنی تازه شونده » نیست ، و چون انسانها ، دیگر ، « تخم » نیستند . تخم بودن ، یعنی « اصل تازگی و روشنی » بودن . انسانها ، « تخم سوخته » یا تخم مرده شده اند . و انسانها ، نمیخواهند دیگر ، « تخمی باشند ، طبعاً نیازی هم به کشیدن یا هنجیدن « آب = یا جانمایه چیزها » ندارند .

انسان ، جوینده آب بود ، چون آب ، « اصل سبزی ، یعنی تازگی و رنگارنگی » است. تخم با آب ، تازه میشود ، سبز و روشن (رنگارنگ) میگردد . در فرهنگ ایران ، چیزی روشن میشود

که رنگارنگ بشود . با هنجیدن آب در تخم ، تخم درگشودگی ، متنوع و رنگارنگ و سبز (تازه) میشود . انسان (= تخم) ، نیاز به تازگی و رنگارنگی ، نیاز به سبزشدن (تازه شدن) و رنگارنگ شدن (= روشن شدن) دارد .

زندگی در فرهنگ ایران، بر دو پایه «تازگی و روشنی» استوار میباشد . تازگی و روشنی ، دوبرال خرد و دوبرای تن هستند که به هم پیوسته اند . روشنی باید تازه کند و تازگی باید روشن کند . انسان در این فرهنگ، نمیخواست تنها روشن بشود ، بلکه میخواست ، هم روشن و هم تازه (سبز) بشود . روشنگری تنها ، پذیرفته نمیشد . او برضد بریده شدن «آرمان تازگی»، از «آرمان روشنی» بود . در تاریخ تحولات غرب، این دونیروی جفت باهم ، از هم پاره شدند . در آغاز تحولات این پانصدساله در غرب ، آرمان « روشنگری » ، چیره شد ، و نیاز به « تازگی در زندگی » را یافرع خود ساخت ، یا آن را به کلی نادیده گرفت . ولی نیاز زندگی به تازگی ، علت پیدایش جنبشهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی دیگر شد، که در آغاز رویارو با « جنبش روشنگری » برخاستند ، و سپس، راه آشتی دادن این دو باهم در تفکر فلسفی و اجتماعی و دینی گشوده شد .

در ایران هم ، در برابر « عقل ملول و خشک فقهی در شریعت اسلام » ، نیاز به « تازگی زندگی » ، هم در عرفان ، و هم در غزلسرائی شعرا ، و هم در رباعیات خیام ، به خود چهره گرفتند . و امروزه هم در ایران ، در برابر « خشکی و ملالت و افسردگی حکومت فقهی » ، هم جنبش سبز، و هم جنبش سکولار، برخاسته اند که هر دو گواه بر «خواست تازگی در زندگی» و نیاز به « زندگی تازه » هستند . در پهلوی به « تازه » ، « سبز » یا « زرگون » میگفتند ، و « زرگون»، همان معنای « رنگ سبز = زرگون» را داشت . سکولاریسم نیز چنانچه بسیاری می پندارند ، واقعیت دادن یک فورمالیته حقوقی نیست که فقط با رفع تبعیض و با جدائی حکومت از دین (اسلام) اکتفا میکند ، بلکه « کشش نیرومند مردمان به تازگیست » . زندگی، در جستجوی

بینشی (روشنی) است که زندگی فردی و اجتماعی را نه تنها روشن میکند ، بلکه « تازه » هم میکند .

آنچه می تازد ، تازه میکند

« تازه کردن » ، چنانکه از ریشه واژه اش میتوان شناخت ، تاختن (تا چیتن درپهلوی) است که روان شدن و جاری شدن و به موج آمدن است. در شاهنامه ، نخستین پدیده تازان، ماریست که هوشنگ (= بهمن = وهومن) می بیند و درپیکار او، روشنی از آتشی که از سنگ میجهد در جهان پیدایش می یابد . بهمن ، اصل بینش زهشی از گوهر هر انسان و اصل قانونگذاری (پیشداد = پرا + داته) است . فراموش نباید که هم معنای آسمان، به معنای « اسن = سنگ » است، وهم ابروبرق نیز در بندهش، سنگ خوانده میشوند . بهمن ، اینهمانی با « اسن خرد = خرد سنگی » دارد . سنگ یا « اسن = اسنگ » ، در اصل به معنای « اتصال و امتزاج دو چیز یا دونیر باهم » است . از اصل جفتی و انبازی ومهر در انسان ، روشنی و شادی و جنبش، پیدایش می یابد . « مار » که همان « مر » باشد ، درست همین معنای جفتی را دارد ، و انسان ، مردم (مر + تخم = تخمیست که اصل روشنی و جنبش و جشن) است . پیدایش روشنی از آتش (از سنگ = اصل جفتی) بر ضد آموزه زرتشت است . روشنی بیکران اهورامزدا ، از آتش و زایش برنمیآید. طبعاً این داستان در شاهنامه ، از موبدان زرتشتی دستکاری شده ، چون زرتشت بر ضد اصل جفتی (مر = سنگ = همبغ = انباز) بود . آنها در « پیکار اهریمن و اهورامزدا باهم » ، اصل روشنی را میدیدند. پس باید پیکار با مار (اصل جفتی) و ازبهم زدن سنگ (نه از سنگی که اصل جفتی است) اصل روشنی باشد . ولی جشن سده ، که جشن پیدایش « روشنی در جهان = بینش در جهان = بینش حقوق ونظام در جهان » باشد ، جشن بهمن است . از این رو هوشنگ همان

بهنست . این ماریا مر، که اصل جفتیست ، گوهرش « تاختن = تازنده بودن » ، تحول یافتن و تازنده است .

پدید آمدن از دور، چیزی دراز سیه رنگ و تیره تن « تیز تاز » این ویژگیهای « مار یا مر» یا بطور کلی « اصل جفتی » است . سپس در شاهنامه می بینیم که شب و روز، که نماد جنبش زمان هستند، دو اسب « تیز تاز» هستند که همیشه در پی همدیگر میتازند . موبد در پرسش از زال :

دگر موبدی گفت کای سرفراز دواسب گرانمایه « تیز تاز »
یکی زان به کردار دریای قار یکی چون بلور سپید آبدار
زمان ، می تازد یا تازنده است . به عبارت دیگر، همیشه تحول می یابد و تازگی و جوانی و شادی و خرسندی می آورد .
تازنده یا « اصل تازندگی دیگر» ، باد (وای) است که در ابر، به شکل آتش (نور و ازیشت) هست، و از این « آتش یا گرمی و تاب در باد است ، که ابر، می تازد، و همه جهان را با باران ، سبز و تازه میکند.

گرم تازا صبا ، از گرد عنبر وقت صبح
موکب سلطان گل را ، در غبار انداختند (اوحدی مراغه ای)
کشتنی را پیش باد ، امروز در تازان کند (سنائی)
صبا آید اکنون به عرض شمال سحرگاه ، تازان سوی لاله زار
همچنین باد دروزیدن به دریا ، بحر را تازان و موج میکند ، و ماهیان دریا از این تاختن و موج آب ، آبستن میشوند . مولوی میگوید :
برو تو دست اندازان ، به سوی شاه ، چون بازان
« باز که مرغ است ، همان واژه وای = باد » میباشد

ببینی بحر را تازان ، در آن بحر پر از خوبی (مولوی)
در بندهش (بخش نهم، پاره 113) میآید که : « چون باد در افتد و آب را براند ، ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان است . این ماهیان به تئوک آب ، فرزند خواهی کنند و به ژرفاب زایند » . آبی که با تازیانه باد ،

می تازد و مواج میشود، آبستن کننده است، و آفرینش را در زایش ، تازه میکند . باد (= وای) درابر و درگیاه و درانسان (آتش جان: فرنفتار، فرن = پران = باد) اصل تاختن و وزیدن و جوش آوردن و تافتن و گرم کردن و حرکت کردن ... است ، و همیشه در دگرگون ساختن و تحول دادن ، آنها را تازه میکند . باد، آتش یا گرمی (مهر) ، تحول دهنده و تازه کننده است .

زندگی ، خونی تازه می خواهد که دررگهایش روان شود و برضد « سکون بینشی » است که ارکان وجود را از جنبش باز میدارد و رکون و رکود می آورد . مولوی ، معنای دقیق « تازگی » را چنین بیان میکند . میگوید که دروغ پردازی (و شات) آبی را که از دریای زندگی می آید می خشکاند (نشف = خشک) و همه شاخه ها در اثر این خشک شدگی ، دیگر نمیتوانند بجنبند و شاخه های نرم از تری ، نرمش و لطافت را از دست میدهند ، و دیگر این شاخه ها را نه میتوان خمید تا از آن سبدی بافت .

نشف کرد از تو خیال آن و شات

شبنمی که داری از بحر الحیات

پس نشان نشف آب اندر غصون (غصن = شاخه)

آن بود کان می نجنبد در رکون

عضو، جز شاخ تر و تازه بود

می کشی هر سو ، کشیده میشود

گرسبد خواهی، توانی کردنش

هم توانی کرد چنبر گردنش

مفهوم « روشنی » که در ابتدا، جداناپذیر از « سبز شدن = تازه شدن » و طبعاً این نرمش و عطوفت و لطافت است ، سپس ، تحول یافت . روشنی ، در ادیان نوری و در مکاتب فلسفی ، مفهوم « برّندگی » پیدا کرد . نورخوشید ، تیغ برنده شد . هر تعریفی و مفهومی ، آنگاه روشن است که در همه مرزهایش از دیگران بریده باشد . طبعاً چیزی روشن میشود که از پیرامونش ، بریده میشود ، و درست این « روند

بریده شدن در روشن شدن « بر ضد « روان شوندگی و جاری شوی آب » است که در مفهوم « تازگی » میباید.

با نفوذ روشنگری در سیاست و اقتصاد و علوم و فن (تکنیک) امروزه ، و همچنین با سلطه « فقه و حقوق و شریعت و قضاوت » که همین ویژگی را دارند ، تازگی از زندگی فردی و اجتماعی حذف میگردد . زندگی ، روشن میشود، ولی لطف خود را از دست میدهد (این موضوع سپس گسترده خواهد شد) .

اینستکه تازگی و روشنی در فرهنگ اصیل ایران، همزاد و انباز، و از هم جداناپذیر بودند . « فرهنگ » در ایران ، درست به معنای همین تازگی و روشنی وجود انسان بود . چون « فرهنگ » ، « کاریزی » است که از دریا (که خود خدا باشد = شیرابه کل وجود = دریای فراخکرت) به تخم وجود هر انسانی (مردم = مر- تخم) ، کشیده میشود ، و طبعاً هر انسانی ، تخمیست که مستقیماً از خود خدا ، آبیاری میشود ، تا سبز (تازه) و روشن شود . خدا و حقیقت، نیاز به واسطه ندارد . این هنجیدن خود خدا (آب) ، علت پیدایش مستقیم تازگی و روشنائی (بینش و شناخت) از وجود انسان میشود .

این اندیشه ، همیشه زنده باقی میماند . مولوی ، انسان را « جوی » میداند و خدا را « آبی میداند که در آن روانست » . بدینسان ، انسان ، همیشه میشکوفد و سبزه زار (چمن = همیشه سبز و تازه) است

من ، جوی و ، تو ، آب و ، بوسه آب

هم بر لب جویبار باشد

از بوسه آب بر لب جوی اشکوفه و سبزه زار باشد

خدا، همیشه انسان را در روان بودنش ، میبوسد و از این « همبوسی » ، انسان، سبز (تازه) و روشن (بینش) میگردد . چرا انسان ، جوی هست ؟ واژه « جوی » در اصل ، همان « جوغ = یوغ = جفت و انباز » است ، و جفتی ، « ارکه هستی » است . از این رو، ارکه ، به جوی آب گفته میشود . انسان ، اصل انبازشوی و همآفرینی است . اینست که مفاهیم « جوی و آب روان و تازگی » ، تلنگر به اندیشه

هائی میزند که ریشه ژرف در تصویر ایرانیان از خدا و انسان و پیوند آن دو باهم ، برای پیدایش سبزی و روشنی دارند . حافظ میگوید :

با من ، به کنار جوی می باید بود
وز غصه ، « کنار جوی » می باید بود
این مدت عمر ما ، چو « گل » ، ده روز است
خندان لب و تازه روی می باید بود

با آب روان در جوی ، که جریان خدا در وجود هر انسانی باشد، روانی و جنبش و دگرگونی ، به گونه ای دیگر درک میشود . خدا ، آب رونده و تازنده در هستی انسان میشود . هر چیزی ، آنگاه تازه است که می تازد و روانست و در جنبش است . اصل جهان، که خدا باشد، همیشه تازه است، چون در هررگی (=ارتا = راهو) روانست . انسان، در جنبش و در دگرگون شدن ، تازگی را درمی یابد ، نه گذروفنا را ، نه « کهنه شدن » را ، نه حسرت خوردن به گذشته را ، و از ثبوت و سفت شوی و انجماد و خشک شوی ، روی گردانست .

خدا یا حقیقت که شیرابه (اسانس) جهان هستی است ، اصل تازه کننده (تازنده) و روان در هر چیزی است. از این رو هست که سبزی (تازگی) ، اولویت بر روشنی (بینش و شناخت) دارد . با در نظر داشتن این اولویت است که میتوان عرفان و غزلیات شعرای ایران و رباعیات خیام را دریافت . مولوی میگوید :

هر روز خوش است منزلی بسپردن
چون « آب روان » و « فارغ از افسردن »
دی رفت و ، حدیث دی ، چو دی هم بگذشت
امروز ، حدیث تازه باید کردن

حدیث و حدث ، اساسا به معنای نوو جدید و رویداد تازه است ، هر چند سپس معانی « مطلب و مبحث و شرح احوال و گفته رسول و حکایت گفتار و کردار او » پیدا کرده است . انسان باید راه جستجوی بینش را بسپرد و به منزلی دیگر برسد تا هیچگاه نیفسرد و آب روان باشد و

دیروز و بینش (روشنی) دیروز، متعلق به گذشته است و امروز باید بینش و آگاهی خود را تازه کرد .

نبود این تازگی در « عقل ملول » هست که عرفان را برضد « عقل فقهی و شریعتی» می‌شوراند . از این عقل فقهی و شریعتی و مذهبی ، نه بینش تازه ای پیدایش می یابد ، و نه زندگی را تازه میکند ، چون به خدا ، به حقیقت که اصل همیشه تازه کننده است ، مستقیماً پیوسته نیست . الله ، آبی نیست که دررگهای جان انسان، روان شود . اگرچنین باشد، نیاز به محمدی و قرآنی نیست .

عقل از تو ، تازه بود ، جان از تو ، زنده بود

تو عقل عقل منی ، توجان جان منی

تازه و خندان نشود گوش و هوش

تا زخرد ، در نرسد راز نو

خدا یا اصل روان در هستی، اصل تازه کننده است :

نوبهارا ، جان مائی ، جانها را تازه کن

باغها را بشکفان و کشت هارا تاره کن

گریخ دلت نیست در آن آب حیاتش

ای باغ ، چنین تازه و پربار چرائی

خندان و تازه روئی ، سرسبز و مُشک بوئی

همرنگ یار مائی ، یا رنگ از او خریدی

این برداشت از خدا ، که اصل روان و تازنده کل هستی است ، به کلی با تصویر خدا در ادیان نوری و دین زرتشتی فرق داشت . روشنی در این ادیان ، اولویت بر تازگی (تازنده بودن ، روان بودن ، جنبیدن) می یابد، و حتا « تازنده بودن » ، در بندهش ، صفت اهریمن می‌گردد . همان واژه « حدث » که معنای چیز نو و مرد جوان داشت ، به سرگین و نجاست و غائط گفته میشود . « تازه » که « متلازم تازندگی و روانه بودن و جاری بودن و مواج بودن » ، شومست . تازگی، بدعت میشود . روشنی که می برّد و تیغ برنده میشود ، طبعاً سخت و سفت و ثابت است . اینست که اهورامزدا با دانستن اینکه «

اهریمن بر تازد « آفریدگانی را به طور مینوئی میآفریند که » بی اندیشه و بی حرکت و ناملموس « هستند (بخش نخست بندهش) . تازش و تاختن ، کاراهریمن میشود . به عبارت دیگر، این اهریمن است که تغییر و تحول میآورد ، روانی و پویائی و جنبش میآورد ، و با این تازش (تازه کردن) ، جهان آلوده و تباه میگردد. کمال را نمیشود ، تغییر داد . حقیقت، دگرگون و متنوع نمیشود و همیشه « یکی » میماند . حقیقت ، نفی « پلولاریسم » است . کمال ، تازگی، نمی پذیرد و تازگی و دیگرگون شدن و تنوع را شوم و فساد میداند . یهوه و پدراسمانی والله و اهورامزدا ی زرتشت ، همه آگاهند(روشنی بیکران) و همه چیز برایشان در همان آغاز، روشن است (به عبارت دیگر همه چیزها، در همان آغاز، از هم بریده اند) و هیچ چیزی ، برای آنها تازگی نمی آورد. همه خدایان نوری، روشنی بیکران هستند، و هیچ چیزی برای آنها تازگی ندارد ، چون پیش دان هستند . بدین ترتیب، سکون و رکود و ثبوت و سفتی این روشنی است که حقیقت و جوهر همه چیزها را ، سفت و ثابت و منجمد میکند. حقیقت هر چیزی موقعی روشن میشود که این جوهر ثابت و سفت و بی تغییر و راکد شناخته شود . روشنی آنها بر ضد تازگیست .

گوهر انسان، سرشته از سبزی و روشنی آسمانست انسان، فرزند ابرتیره باران زا (سیمرغ) است

اینکه طبیعت یا فطرت انسان، همگوهربا « سبزی و روشنی آسمان » است ، گرانیگاه اندیشه فرهنگ ایران درباره انسان بوده است. سبزی، تازگی است ، و روشنی (رخشان = رخس) برق، یا آدرخش میباشد. تازگی و روشنی ، بیان « اصل جفتی » درگوهر یا فطرت انسان هست و این اصل جفت هست که اصل آفریننده درگوهر انسانست . در این اصطلاح میتوان دید که « تازگی بر روشنی که بینش » باشد، اولویت دارد ، و لی این هر دو نیز باهم انباز و همبغ و همآفرینند . چرا ؟

چون آسمان ، به معنای « سنگ = اتصال و امتزاج دواصل باهم » است . اینکه آسمان از « خُماهن » است ، همین معنی را دارد . خماهن در اصل « xvan + asan » میباشد . پسوند «اسن» ، سنگست ، و پیشوند خوان ، همان « اخو» ، اصل زندگی میباشد . آسمان ، سنگیست (اصل جفت و همزادی است) که از آن « اخو» پیدایش می یابد . آسمان در فرهنگ ایران ، همیشه « آسمان ابری» بوده است ، و « ابر» را با آسمان ، اینهمانی میداده اند . چون ابر ، در اوستا « dva+nara » نامیده میشود که به معنای « دوجنسه = نروماده باهم » است . این اندیشه انبازی « تازگی و بینش باهم » یا « سبزی و روشنی باهم » که فلسفه زندگی را معین میساخت ، سبب شد که فرهنگ ایران ، به « باد و ابر» ، به کردار برترین پدیده طبیعت روی کرد . باد (وای = هم به معنای 1- باد و هم به معنای 2- مرغ و هم به معنای 3- خدا هست) که از خود می جنبد و آتش زا (گرما) است در گوهر ابر هست . باد ، « اصل از خود بودن = هوا = hva » که نادیدنی و ناگرفتنی است ، در ابر ، دیدنی میشود و لی همیشه به شکلی تازه پدیدار میشود .

باد در ابر ، همیشه شکلی تازه می یابد . این بنیاد تجربه ایرانی از «حقیقت» بوده است . اصل یا حقیقت یا خدا ، هیچگاه یک صورت ثابت و سفت و تغییرناپذیر به خود نمیگیرد . باد تازنده ، همیشه در شکل‌های تازه ابر ، نمودار و روشن میگردد . این شیوه پیدایش حقیقت و خدا است . درست همین روند « باد و ابر» که روند پیدایش اصل نادیدنی و ناگرفتنی حیات (اخو ، فرن ، ارتا) در « صورت = آنچه دیدنی است » در گوهر انسان ، بازتابیده شده است . سیمرغ در شاهنامه ، درست همین « وای = باد یا هوای جنبان » در « ابرسیاه باران زا ، وای = واز = باز = پرنده » است . سیمرغ ، آب (باران) و برقیست که از ابرسیاه (اسود) فرود میآید و گیتی را سبز و روشن میکند . در داستان سام و زال میآید که :

پیرید سیمرغ و بر شد به ابر همی حلق زد بر سر مرد کبر

زکوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را در کنار
 به پیش من آورد چون دایه ای که از مهر باشد و را مایه ای
 و در مورد زاده شدن رستم میآید که زال :
 همان پرّ سیمرغش، آمد بیاد بخندیدو سینه دخت را مژده داد
 یکی مجمر آورد و آتش فروخت و زان پر سیمرغ ، لختی بسوخت
 همان در زمان ، تیره گون شدهوا
 بزیر آمد آن مرغ فرمان روا
 چو ابری ، که بارانش مرجان بود
 چه مرجان که آرامش جان بود

مفهوم « روشنی » در « اصل جفتی سبزی و روشنی » برای ما چنانکه باید روشن نیست، چون مفهوم ما از روشنی ، با مفهوم آنها از روشنی، فرق دارد . روشن که « رئو خشنه » باشد همان « رخشان، و مخففش رخش » است . رخس، هم 1- سپید و سرخ به هم آمیخته است و هم 2- رنگین کمان است و 3- هم آغاز و ابتدا و هم 4- فرخی است . روشنی، آمیزش سرخ و سپید (مادینه و نرینه) و یا « همآهنگی رنگها و آمیزش آنها باهم » است . از این گذشته « رخس » ، « آذر + رخس » است ، روشنی از برقست ، که آتش هم نامیده میشود . روشنی ، از آتش پیدایش می یابد که برضد آموزه زرتشت است . نام دیگر برق ، ارتجک (ارتا + جک = ارتا + یوغ و جفت » ارتای با گوهر جفت هست . این روشنی ، روشنی آفتاب نیست ، بلکه روشنی آتش (برق) میباشد که همزاد با باران است . روشنی است که از گوهر انسان ، زاده میشود . برق نیز ، خنده ایست که تازگی آب (باران) با خود میآورد . درست در گرشاسپ نامه (اسدی) پیدایش سیمرغ را در سبزی (تازگی) و « رنگین کمائی = روشنی » می یابیم . گرشاسپ ، سیمرغ را چنین تجربه میکند و این تجربه ایرانیان ، از پیدایش خدا یا حقیقت بوده است :

پدید آمد آن مرغ ، هم در زمان
 ازو شد چو « صدرنگ فرش » ، آسمان

چو « باغی روان » ، در هوا سرنگون
 شکفته درختان درو ، گونه گون
 چو « تازان کُهی » ، پرگل و لاله زار
 زبالاش ، « قوس قزح » ، صد هزار
 زباد پرش ، موج دریا ستوه
 زبانگش، گریزان « دد » ، از دشت و کوه (ضددرندگان)....
 نشیمنش را ز « ابر » بگذاشتی
 به « صد رنگ » ، پیکرش ، بنگاشتی
 خدا ، در تازگی (سبزی) و « رنگارنگی و سرخ و سپیدی که روشنی
 شمرده میشد » ، پدیدار میشود و به خودصورت میگیرد . پیدایش خدا،
 در « رنگارنگی و تنوع و گوناگونی و تازگی » است ، نه در روشنائی
 به مفهوم زرتشت و ادیان نوری . این تازگی ، در تنوع یابی رنگها
 و گلها و شکوفه های گوناگون بازتابیده میشود . این به کلی با مفهوم «
 روشنی » در دین زرتشتی و سپس در اسلام فرق دارد . حقیقت ، در
 تازگی و رنگارنگی و تنوع پدیدار میشود ، نه در یک رنگ = شکل . با
 داشتن چنین اندیشه ژرفی درباره « گوهر یا فطرت انسان » ، جهانی
 دیگر از بینش در همه گستره های فردی و اجتماعی و سیاسی
 و حقوقی و هنری طلوع میکند .